

# مشهور هالی حماسه‌های

## بررسی و معرفی حماسه‌های هند، یونان و ایتالیا

✱ پریسا حسینی زنوز (۱۳۵۰-)  
زنجان (لیسانس زبان و ادبیات  
فارسی زنجان)

بود، احساس کرد دوران پیری اش نزدیک می‌شود. وی، چون از دوستی مردم نسبت به فرزند خویش راما و همسر او سیتا آگاهی داشت، از ریش سفیدان کشور مجلسی تشکیل داد و اعلام کرد که می‌خواهد پسر خود راما را به تخت بنشاند و خود کناره‌گیری کند. پیران قوم، روز بعد را برای تاج‌گذاری راما تعیین کردند.

کائی کیشی ملکه‌ی جوان کشور  
و مادر بهاراتا از این  
خبر

**چکیده:**  
در این تحقیق، حماسه‌های مشهور سه کشور هند (رامایانا و مهابهاراتا)، یونان (ایلیاد و ادیسه) و ایتالیا (کمندی الهی) مورد بررسی و مقایسه قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: حماسه، هند، یونان، ایتالیا  
رامایانا، مهابهاراتا، ادیسه، ایلیاد  
مورد، کمندی الهی، دوزخ، بزرگ هند

### حماسه‌ی بزرگ هند ۱- رامایانا

رامایانا یا رامایانه، به معنای سرگذشت راما، از حماسه‌های بزرگ هندی به زبان سانسکریت است و احتمالاً در قرن سوم پیش از میلاد به رشته‌ی نظم درآمده است. بنا بر روایات، سراینده‌ی رامایانا شخصی به نام «والمیکی» بوده است. رامایانا مشتمل بر ۴۸۰۰۰ بیت است. در مقدمه‌ی شاهنامه ابومنصوری اسم این کتاب «رام و رامین» آمده است.

رامایانا، حماسه‌ی «راما»  
و همسرش شهبانو  
«سیتا» است. راما مظهر بهترین

مرد و سیتا مظهر بهترین زن است. در دوران‌های بعد راما در دل مردم، به صورت خدایی که به سیمای آدمی درآمده بود، جای گرفت. در این داستان از وفاداری‌های بزرگ، که خاص مردم هند است، سخن به میان آمده است.

پادشاه «آیودھیا»، که  
سلطانی درستکار و  
شریف

روش  
آموزش زبان  
و ادب فارسی

۴۶  
♦ دوره‌ی بیستم  
♦ شماره‌ی ۱  
♦ پاییز ۱۳۸۵

خشمگین شد و پسر کوچک پادشاه را از این ماجرا آگاه کرد و گفت او باید به تخت بنشیند. کائی کیتی به یاد آورد که سال‌ها پیش پادشاه آیدوهیا در جنگی زخمی شده بود و او از پادشاه پرستاری می‌کرد. در عوض پادشاه به او وعده داده بود که هر چه او بخواهد انجام دهد. ولی او تاکنون از شوهرش تقاضایی نکرده بود تا این که این اتفاق افتاد. وی بی‌درنگ نزد شوهر رفت و از او خواست تا راما را برای مدت چهارده سال در جنگلی به ریاضت و آوارگی روانه سازد و فرزند او بهاراتا را به جای برادر بر تخت نشاند. پادشاه از شنیدن این درخواست آندوهگین شد و از او خواست تا از آن تقاضا صرف نظر کند. ولی ملکه اصرار ورزید که یک پادشاه نباید عهد خود را فراموش کند، زیرا شکستن عهد یکی از بزرگ‌ترین گناهان است.

وقتی پادشاه، راما را از عهدی که با کائی کیتی بسته بود آگاه ساخت، راما نه غمگین شد و نه خشمگین. زیرا در نظر او قول پدرش بیش از هر چیز، حتی بیش از خود او، ارزش داشت. از این رو، اعلام داشت که وی در کمال رضایت از فرمان پدر

اطاعت می‌کند و تاج و تخت را به برادر کوچک و اگذار خواهد کرد.

راما همسرش را از ماجرا مطلع کرد و از او خواست تا زمان بازگشت او از جنگل، بهاراتا را پادشاه خود بداند. ولی سیتا از روی خشم گفت که راما نباید چنین خواهشی از او بکند.

راما به رغم خواهش‌های زیاد نتوانست سیتا را قانع کند. سپس همه‌ی ثروت خویش را میان مردم تقسیم کرد. برادر دیگر او به نام لاکشمن مصمم شد تا به همراهی راما و سیتا به جنگل برود. وقتی بهاراتا از این ماجرا خیر یافت اعلام کرد که وی هیچ‌گاه به جای راما بر تخت پادشاهی برادر نخواهد نشست.

مدت ده سال راما به اتفاق همسر

و برادر در میان جنگل‌ها

به سر

برد.

گاهی راما

و سیتا با

ماجراهای سخت مواجه می‌شدند، از جمله وقتی که راما و لاکشمن به کشتن اهریمنانی پرداختند که خانقاه‌نشینان را آزار می‌دادند. در میان این اهریمنان غولی غارنگر بود که «راوانا» نام داشت. راوانا مصمم شد که با ربودن سیتا راما را آزار دهد. برای رسیدن به این مقصود به صورت برهمن جوانی به سیتا نزدیک شد و کوشید تا با ستایش از زیبایی وی، او را با خود ببرد. سیتا دعوتش را نپذیرفت. ولی برهمن ناگهان سیتا را در آغوش گرفت. آن‌گاه سیتا متوجه شد که این جوان راوانا پادشاه منصور سیلان است. راوانا سیتا را به گردونه‌ی خویش برد و در آسمان‌ها ناپدید شد.

راما در نهایت آندوه به لاکشمن





گفت که او تا پایان زندگی به کشور «آیودها» باز نخواهد گشت. زیرا مردم چنین خواهند پنداشت که وی آن قدر بزدل و بی غیرت است که قدرت حفظ همسر خویش را ندارد. سپس راما به خورشید که ناظر نیک و بد مردم بود و به باد که چیزی از آن پنهان نمی توان داشت و دیگر عناصر طبیعت متوسل شد و از آن ها پرسید تا بگویند سیتا کجاست؟

پادشاه میمون ها «کیشکیندها» وزیر خود «هانومان» را به پیشواز این دو برادر فرستاد. راما «هانومان» را از ماجرا آگاه کرد و هانومان گفت که ممکن است سیتا را به جنوب برده باشند. چون امروز میمون ها بانوی ناشناسی را دیدند که در میان ابرها می رفت و فریادکنان راما و لاکشمن را به کمک می طلبید.

اتحادی میان میمون های کیشکیندها و شاهزادگان آیودها برقرار شد. هانومان از محبتی که نسبت به راما داشت، سپاه میمون ها را به سواحل جنوبی هند آورد و از آن جا می توانست جزیره ی سیلان را که جایگاه راوانا بود ببیند.

هانومان نزد راما بازگشت و سپاه و ساز و برگ بسیاری نیز برای جنگ با سپاه راوانا آماده گردید. هانومان فرماندهی سپاه راما را بر عهده داشت. سرانجام جنگ مخوفی روی داد و راوانا و هزاران نفر دیگر در آن جنگ کشته شدند.

از آن پس شایعه ای بر سر زبان ها افتاد که سیتا نسبت به راما بی وفایی کرده و به همسری راوانا درآمده است. چون این شایعات به گوش راما رسید اندوهگین شد و اگرچه هیچ گاه در وفاداری سیتا نسبت به خود شکلی نداشت ولی برای اثبات بی گناهی سیتا می بایست مردم را متقاعد می کرد. سیتا

هم در نهایت شجاعت از خود دفاع کرد و از لاکشمن خواست تا آتشی برافروزند. آن گاه برای این که بی گناهی و پاکدامنی خود را ثابت کند به درون آتش رفت. ولی خدای آتش، خود به زیر آمد و او را از میان شعله ها، بی آن که گزندگی به او برسد، گذرانید. پس از آن مردم از وفاداری او نسبت به راما یقین حاصل کردند و در میان غلغله های شادی، راما، لاکشمن، سیتا و هانومان را به کشور آیودها بازگردانیدند. زیرا مدت تبعید به سر آمده بود.

بهاراتا به پیشواز ایشان آمد، خود را به پای برادر افکند و تخت پادشاهی را که در این مدت از آن محافظت کرده بود به راما سپرد و گفت هیچ کس جز راما لایق پادشاهی نیست.

مردم هند چنان به هانومان علاقه مند شدند که از آن وقت تاکنون تصویر او را در پای تصویر راما و لاکشمن می کشند و راما را چنان دوست می داشتند که اکنون نیز به هنگام درود فرستادن کف دست ها را به هم می گذارند و می گویند «رام. رام». در دوران های بعد مردم راما را خداوندی می دانستند که در صورت انسان تجلی کرده است و سیتا نیز مظهر زنان هند شد و هر زن هندی امیدوار است که اگر خداوند او را گرفتار اندوهی کرد، آن را با بردباری تحمل کند و هیچ گاه همسر خویش را در سختی ها رها نسازد.

## ۲- مهابهاراتا

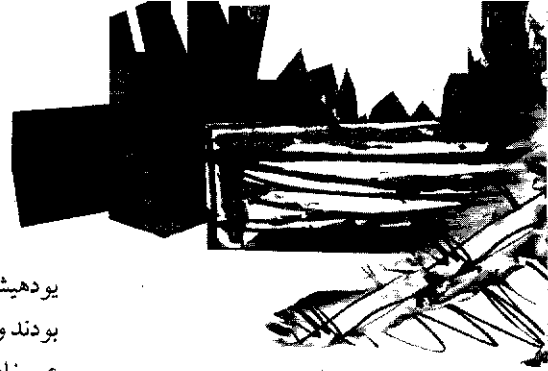
حماسه ی مهابهاراتا را به زبان سانسکریت سروده اند و تألیفش را به «ویاسا» فرزانه ی هند نسبت می دهند. این

حماسه بیش از ۱۰۰۷۰۰ دو بیتی دارد و بیش از هفت برابر ایللیاد و ادیسه است. این مجموعه در یک زمان و توسط یک شاعر سروده نشده، بلکه قریب به صد شاعر آن را طی چند قرن سروده اند. برهمنان نیز موعظه ها، اندرزها و تبلیغات دینی بر آن افزوده اند.

چندین قرن پس از راما و سیتا، اما قبل از سال ۸۰۰ پیش از میلاد، وقتی سلسله ی راما منقرض شد، خاندان دیگری در پایتخت ایشان یعنی دهلی حکومت می کردند. پادشاه این سلسله ی تازه بهاراتا بود. (نباید او را با بهاراتا برادر راما اشتباه کرد)

این پادشاه بسیار نیرومند بود و سراسر هندوستان را فتح کرد و سلسله ای تشکیل داد. از این زمان آریاها خود را بهاراتیا؛ یعنی پیروان بهاراتا خواندند و کشور ایشان نیز «بهاراتا وارشا» یا کشور بهاراتا خوانده می شد. قسمت اعظم مهابهاراتا داستان یک جنگ بزرگ و شرح علل این جنگ و حوادث و نتایج آن است. تاریخ زمان وقوع این جنگ نامعلوم است. ولی می توان حدس زد که هزار سال پیش از میلاد رخ داده است. این جنگ میان دو گروه از پادشاهان که وارث تاج و تخت بهاراتا شده بودند اتفاق افتاد. این دو دسته را کوراواها و پانداواها می نامیدند که همه پسر عم یکدیگر و از اخلاف بهاراتای بزرگ بودند. کشور ایشان در کنار رودخانه گنگ قرار داشت.

پانداواها پنج برادر بزرگ بودند که برادر مهترشان «یودهیشتیرا» آن ها را رهبری می کرد. «دروپادی» همسر باوفای یودهیشتیرا بود. این برادران همراه



# حماسه‌ی بزرگ یونان

## ۱- ایلید

هومر، حماسه‌سرای بزرگ یونان باستان، داستان شگفت‌انگیز ایلید و ادیسه را به رشته‌ی نظم درآورد. این اثر از شاهکارهای ادبیات حماسی جهان است. از زندگی وی اطلاع چندانی نداریم. برخی زمان حیاتش را قرن دوازدهم قبل از میلاد می‌پندارند. بنابراین روایت، هومر نابینا بوده است.

این منظومه در قالب بیست و چهار داستان شورانگیز جنگی است که میان یونان و مردم «تروا» در گرفته است. در روزگاران باستانی، شهری به نام تروا در آسیای صغیر، در دشتی حاصل‌خیز نزدیک کوه آیدا، قرار داشت. این شهر پر قدرت با دیوارهای ضخیمی که شهر را در میان گرفته بود محافظت می‌شد. سرانجام یونانیان آن را ویران کردند و در این محاصره و جنگ طولانی خون بسیاری را ریختند.

پیش از آن که تروا به دست سربازان یونانی بیفتد، «پریام» آخرین پادشاه شهر تروا بود. زیباترین و خوش‌اندام‌ترین پسران پریام، «پاریس» نام داشت. پیش‌گویان خبر داده بودند هنگامی که پاریس رشد کند و بزرگ شود شهر تروا سقوط خواهد کرد. از این رو به قصد چاره‌جویی پاریس را در خردسالی در کوهستان آیدا رها کردند تا سربه‌نیست شود. اما پسرک را یکی از شبانان یافت و به نگهداری‌اش پرداخت. تا این که بزرگ و قوی شد و دریافت که پسر پریام است. پاریس آوازه‌ی زیبایی هلن اسپارتا (ملکه‌ی یونان) را شنیده بود. از

این رو برای دیدن هلن مشتاقانه به سوی یونان پیش رفت. چون پاریس به

خدمتکاران به سر برد. برادران یودهیشتیرا ناظر رنج و اندوه دروپادی بودند و سوگند یاد کردند که با کشتن عموزاده‌ها در صدد انتقام برآیند. پدر کوراواها پسران را از خود راند و پانداواها و دروپادی را از اسارت بیرون آورد ولی کوراواها به پدر گفتند که پانداواها آماده جنگ‌اند و لطف و مهربانی او مانع جنگ آن‌ها نخواهد شد. پدر تصدیق کرد که کارهای پلید پسرانش فراموش شدنی نیست. سپس بار دیگر به قماربازی نشستند. یودهیشتیرا بار دیگر باخت و این بار پانداواها مجبور شدند تا دوازده سال در سرگردانی ریاضت بکشند.

یودهیشتیرا، به رغم رفتار سخت عموزادگان، کینه‌ای از ایشان در دل نداشت ولی «دروپادی» و دیگر برادران گفتند که نباید برای ریاضت به جنگل روند، بلکه باید عموزادگان را به قتل رسانند. یودهیشتیرا در جواب گفت که همه‌ی ثروت زمین نمی‌تواند با حقیقت و رفتار نیک برابری کند و سرانجام برادران را قانع کرد که بدون سلاح نمی‌توانند امیدوار باشند که بر کوراواها، که آن همه ثروت و قدرت به دست آورده‌اند، پیروزی یابند. عاقبت با تحمل رنج و مصیبت‌های زیاد انتقام سختی از کوراواها گرفتند.

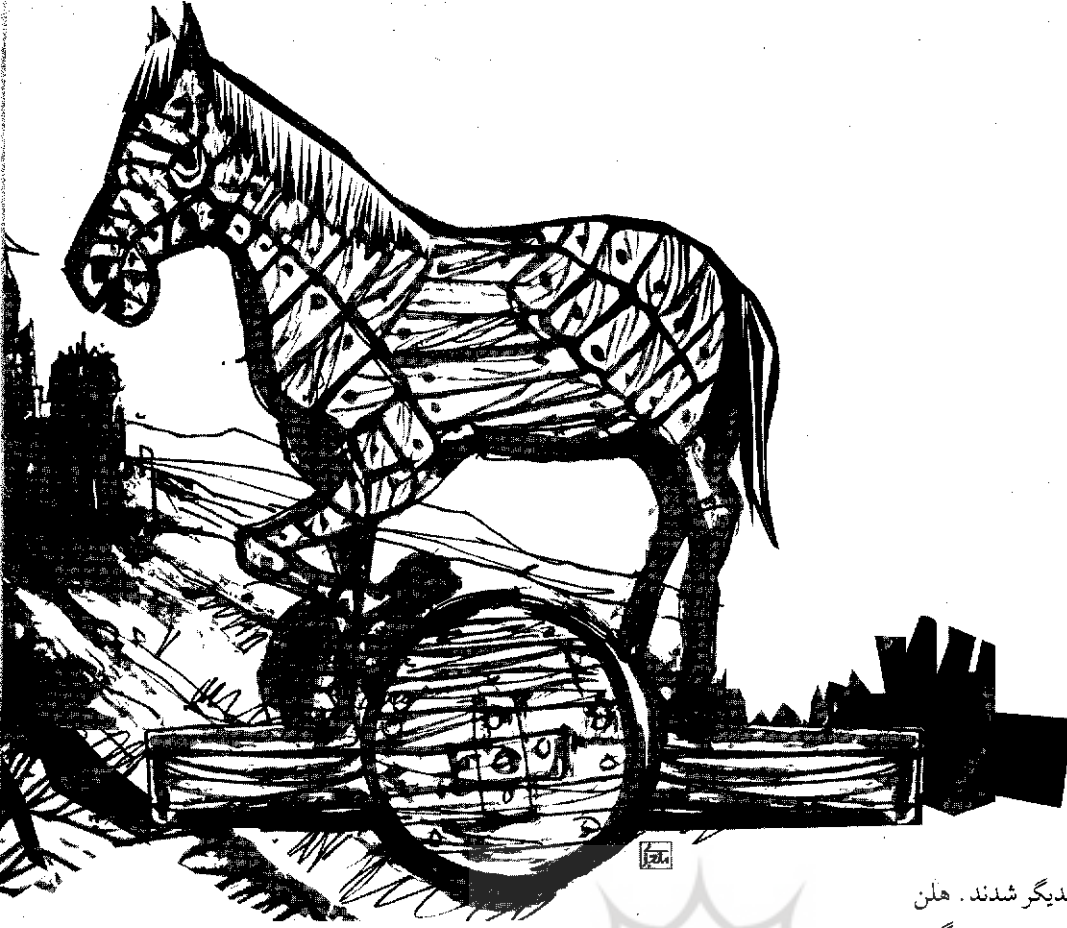
یودهیشتیرا، که در طلب راحتی بود، گفت کسی چون او تیره‌بخت نیست زیرا او شاهد رنج‌هایی است که دروپادی برای او تحمل می‌کند. ولی دروپادی، که زنی در نهایت وفاداری است، از این که این همه سختی می‌کشد ناراضی نیست و رضایتمندانه به همسرش می‌گوید در گذشته هم زنان دیگری بودند که برای شوهران خود رنج برده‌اند. پس باید در خوشی‌ها و سختی‌ها کنار هم باشیم و به هم وفادار بمانیم.

یکدیگر بر کشور زرخیزی حکومت می‌کردند. کوراواها به کشور آن‌ها چشم طمع دوختند و بر آن شدند تا به نیرنگ، قلمرو آن‌ها را تصاحب کنند. چندین بار کوشش ایشان برای به دست آوردن ثروت عموزادگان با شکست مواجه شد. کوراواها از پانداواها خواستند تا در بازی قمار دست و پنجه‌ای نرم نکنند. یودهیشتیرا، با آن که خود در این بازی مهارتی نداشت و می‌دانست کوراواها نیز قماربازان شرافتمندی نیستند ولی آن‌چنان فریفته‌ی این بازی شد که دعوتشان را پذیرفت. پدر کوراواها موافق با آن بازی نبود و به فرزندان خود گفت: «راز خوشبختی در قناعت است». ولی پسران او موافق نبودند و یکی از آن‌ها گفت: «پایه‌ی همه ناکامی‌ها نارضایتی است». به هر حال قماربازی شروع شد و یودهیشتیرا ثروت خود را یکی پس از دیگری باخت. یکی از بستگان کوراواها در میان بازی، آن‌ها را متوجه ساخت که بدین طریق آنان خود و عموزاده‌هایشان را تباه می‌کنند ولی اینان از حرص و آرزوست بودند و به آینده‌ی سیاه خود نمی‌اندیشیدند. یودهیشتیرا دربار دوازدهم خانه‌ها، زمین‌ها، گاوها، گوسفندان و اسب‌های خویش را باخت. سپس چهار برادرش را و دربار نوزدهمین، خودش را باخت. سرانجام در عالم بی‌خبری دروپادی، همسر باوفای خود را در گرو نهاد و او را نیز باخت.

کوراواها «دروپادی» را به خانه بردند و به او، که زمانی ملکه بود، فرمان دادند تا خانه مردان را جارو کنند و در میان



شبه  
آموزش زبان  
و ادب فارسی  
شماره ۱  
پاییز ۱۳۸۵



اسپارتا رسید، به  
افتخار ورودش،  
مهمانی پرشکوهی  
ترتیب یافت و در اولین

ملاقات، آن دو عاشق یکدیگر شدند. هلن  
همسر پادشاه «منه لائوس» بود. روز دیگر،  
پادشاه برای یک سفر طولانی دریایی خانه  
و همسر را ترک گفت. پاریس به هلن  
پیشنهاد کرد در غیاب پادشاه به تروا  
بگریزند.

هنگامی که «منه لائوس» بازگشت  
دریافت که پاریس هلن را با خود برده  
است. او از برادرش «آگاممنون» و چند  
پادشاه دیگر برای جنگ با تروا و برگرداندن  
ملکه کمک خواست.

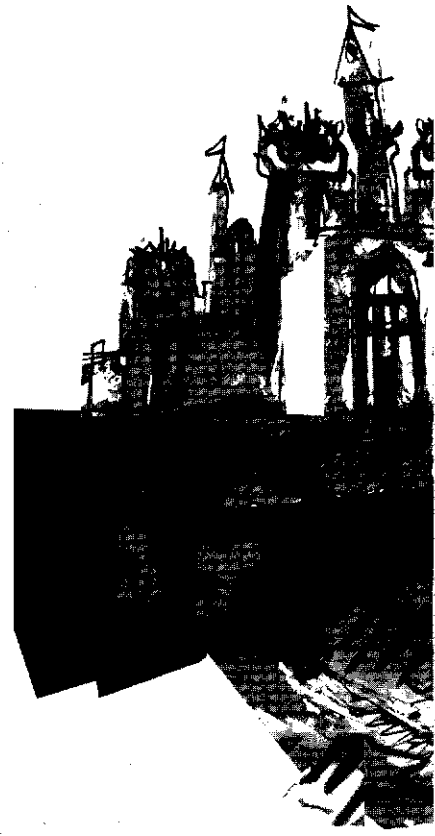
اولیسس خردمند (که همان ادیسه  
است) به «منه لائوس» توصیه کرد برای  
بازگرداندن همسرش به اقدام نظامی  
متوسل نشود. او هم پذیرفت و با اولیسس  
به تروا رفتند، اما پاریس از پس دادن ملکه  
سرباز زد.

ماجرا به نبردی سهمگین و طولانی  
منجر شد. در این جنگ همه‌ی پهلوانان  
یونانی از جمله «آشیل»، که قدرت یونانی‌ها  
بود، شرکت کردند ولی نتوانستند تروا را  
به زانو درآورند. در جنگ، دوست آشیل،  
«پاتروکلوس» کشته شد و آشیل برای  
گرفتن انتقام دوستش به شدت می‌جنگید و

همین پیش از پیش ماهی امیدواری سپاه  
یونان شده بود. زیرا آشیل روئین‌تن بود و  
تیر بر بدنش اثر نمی‌کرد. آشیل با  
«هکتور»، که شاهزاده و دلیرترین قهرمان  
تروا بود، جنگید و او را کشت و بدنش را  
به آرابه‌ی جنگی بست و به مدت سه روز به  
دور دیوار تروا کشانید. پیام پادشاه پیر  
تروا و پدر هکتور نزد آشیل رفت تا بدن  
فرزندش را بازستانند. این ارتباط به یک  
صلح موقتی یازده روزه منجر گردید.  
در نتیجه مردم تروا بدن هکتور را با افتخار  
تمام و آن‌طور که شایسته شأن و مقام وی  
بود به خاک سپردند. این بار پاریس در  
صدد انتقام برآمد. به وی الهام شده بود  
پاشنه‌ی پای آشیل روئین‌تن نیست. زیرا  
وقتی که مادر آشیل در رود «استای کس»  
برای روئین‌تن ساختن فرزند خود، او را به  
آب فرو می‌برد، پاشنه‌ی پای آشیل را در  
دست داشت تا او را آب نبرد. از آن جهت  
پاشنه‌ی پای وی روئین‌تن نشده بود. لذا  
پاریس تیری به پاشنه پای آشیل زد و او را  
کشت.

### پایان کار تروا و سقوط و ویرانی آن

«چه‌طور یک اسب چوبی محاصره تروا  
را شکست؟» این یکی از مشهورترین  
افسانه‌های یونانی است. با مرگ آشیل دلیر،  
هرچند یونانی‌ها قدرت خود را از دست داده  
بودند، اما این حادثه مانع ادامه‌ی جنگ  
شاهزادگان یونانی با تروا نشد. ولی این بار  
نیز بهترین جنگاوران یونانی در جنگ کشته  
شدند و مردم تروا مطمئن شدند یونانیان قادر  
به حمله تازه نیستند. ناگهان اولیسس  
(ادیسه) برای شکست تروا نقشه‌ای طرح  
کرد و آن را با فرماندهان سپاه در جلسه‌ای  
در میان گذاشت. در پایان مشاوره، آن‌ها  
موافقت کردند که اسب چوبی بزرگی  
بسازند، به طوری که سربازان زیادی در آن  
جای بگیرند. آن‌گاه راهی پیدا کنند که این  
اسب چوبی به درون تروا مستقر شود. این  
اسب در گوشه‌ای از ساحل، دور و پنهان از  
چشم مردم تروا، ساخته شد. شب هنگام  
سربازان یونانی درون اسب رفتند و در داخل  
اسب خود را پنهان کردند. سپس چادرهای  
یونانی برچیده شد و بارها را در کشتی‌ها



حمل کردند و سپاه یونان وانمود کرد که قصد دارد از راه دریا برگردد. همه‌ی این کارها برای این بود که تروائی‌ها تصور کنند یونانیان از جنگ خسته شده و مجبور به بازگشت و ترک محاصره‌ی تروا شده‌اند.

با طلوع خورشید مردم شهر محاصره شده شگفت زده شدند. زیرا دیدند کشتی‌های یونانی در حال بازگشت‌اند. ضمن این که در محل اردوی دشمن پیکره‌ی غول‌آسایی دیدند که برجا مانده است. سرداران تروا نمی‌دانستند چرا یونانی‌ها این مجسمه‌ی عظیم را به جا گذاشته و از ادامه‌ی جنگ با تروا دست کشیده‌اند. نقشه‌ی اولیسیس نمی‌توانست بدون اقدام زیرکانه‌ی «سینون» موفقیت‌آمیز باشد. طبق نقشه‌ی قبلی، این سرباز باهوش خود را مخصوصاً به چنگ سربازان تروائی انداخت تا آنان از وی بازجویی کنند و علت عزیمت یونانیان و به جا گذاشتن این اسب چوبی را بپرسند.

سینون برای فرماندهان تروا توضیح داد که یونانیان از جنگ خسته شده‌اند و اضافه کرد اگر اسب را به درون شهر بیاورید الهه‌ی

## ۲- ادیسه

این منظومه‌ی حماسی هومر نیز که شامل ۲۴ سرود است حوادث و وقایع ادیسه را به تصویر کشیده است.

در روزگاران خیلی پیش، ادیسه در آتیکا (جزیره‌ای در ساحل غربی یونان) می‌زیست. وی با زن زیبایی به نام «پته‌لوب» ازدواج کرد. این زن همسری فداکار بود و صاحب پسری به نام «تله‌ماکیوس» شد. هنگامی که تله‌ماکیوس یکساله بود، ادیسه از آتیکا برای جنگ با تروا فراخوانده شد.

این جنگ سال‌های بسیار طول کشید و زمانی به میهن بازگشت که پسرش بیست و یکساله شده بود. برخی از داستان‌ها و ماجراهایی که بر سر ادیسه آمده چنین است.

بعد از سال‌ها جنگ بین یونان و تروا، بی‌آن که موفقیتی نصیب شود، ادیسه - همان‌طور که قبلاً گفته شد - طرح و نقشه‌ای کشید تا یک اسب چوبی ساخته شود و با این نقشه، یونانی‌ها به تروا حمله کردند و شهر را به محاصره درآورده و فتح کردند. به فاصله‌ی دو روز دوازده کشتی زیر فرمان ادیسه ساخته و پرداخته شد تا به میهن بازگردند. ناگهان طوفانی مختصر برخاست

و کشتی‌ها در میان ابر و مه ناپدید شدند. مردان پنداشتند همه گم شده‌اند! اما هنگامی که ابر از میان رفت، آنان دریافتند که به نزدیکی یک ساحل شنی رسیده‌اند. همین که به جست‌وجو پرداختند در آن‌جا غاری یافتند. صاحب غار «سایکلویس» بود، مردی ترسناک به بلندی هشت پا، که یک دهان بزرگ، دندان‌های بلند تیز و یک چشم وحشتناک داشت. سایکلویس چون وارد غار شد در غار را با صخره‌ای بست و وقتی دید یونانی‌ها به غار وارد شدند، دو تن از آنان را گرفت و به خوردن آن‌ها مشغول شد. هنگامی که سایکلویس به خواب رفت، ادیسه مردانش را واداشت تا چوبی از درخت به بلندی شش پا ببرند و یک سر آن را تیز

«مینروا» از تروا پشتیبانی خواهد کرد. سرداران تروائی گفته‌های سینون را باور کردند و دستور دادند اسب چوبی را به درون شهر بیاورند. هنگامی که آن‌ها مشغول کشیدن اسب به سوی شهر تروا بودند، لائوکون و پسرانش سر رسیدند و فریاد کردند آن اسب را بسوزانید! ناگهان دو مار از دریا بیرون آمدند و به دور بدن پدر و پسرانش پیچیدند و آن‌ها را خفه کردند. فرماندهان فکر کردند این علامت و نشانه‌ی پیروزی است! با خود گفتند «کار ما حتماً صحیح است.»

به دستور فرمانده کل سپاه تروا، اسب چوبی، تا پای دروازه شهر آورده شد. اما چون اسب بزرگ‌تر از دروازه بود دستور داد تا قسمتی از دیوار شهر را خراب کنند تا راه عبور به شهر برای اسب چوبی باز شود. مردم تروا به مناسبت رفتن دشمن جشنی پرشکوه برپا کردند. پس از جشن، همه‌ی شهر به خواب فرو رفت در حالی که سربازان یونانی در انتظار فرود آمدن از اسب بودند. آن‌ها فوراً از داخل اسب چوبی بیرون آمدند و کشتی‌های یونانی نیز بازگشتند و در سواحل شهر تروا لنگر انداختند.

سربازانی که از داخل اسب بیرون آمده بودند دروازه‌های شهر را بر روی یاران خود، که دم دروازه‌های شهر منتظر ایستاده بودند، گشودند. یونانیان همه چیز را آتش زدند و شهر در زیر توده‌ی عظیمی از زبانه‌ها و شعله‌های آتش قرار گرفت. مردم تروا ترسان و دیوانه‌وار از میان خانه‌های آتش گرفته و مشتعل می‌گریختند و بی‌هدف به این سو و آن سو می‌دویدند.

مردان کشته، زنان اسیر و بچه‌ها از بالای دیوار به زیر افکنده شدند. پریام، پادشاه پیر که لباس رزم پوشیده بود با نگهبانان قصر در معبد پناه گرفت و به دفاع پرداخت. اما پسر آشیل نیزه‌ای به سویش پرتاب کرد و پریام پیر را کشت.

کنند. ادیسه تیر تراشیده و آماده را به سوی تنها چشم سایکلوپس نشانه رفت. پس از آن واقعه، کشتی باقی مانده از ناوگان ادیسه در جزیره‌ی دیگر لنگر انداخت. اولین دسته‌ای که وارد جزیره شدند با نیروی سحر «سیرس» تبدیل به خوک شدند. ادیسه به سوی «مرکوری» شتافت تا از او راهنمایی بخواهد. چون ادیسه بدان جا رفت و به گفتن پرداخت، سیرس خود را به پایش انداخت و مردان ادیسه را به صورت اول بازگردانید. ادیسه یک سال در این جزیره ماند و از او به گرمی پذیرایی کردند. آن‌گاه سیرس ادیسه را از خطرهایی که در سفر دریایی در پیش داشت آگاه کرد. سیرس به او گفت خود و مردانش را از «سیرن»‌های زیبا و خوش صدا دور نگه دارد، زیرا آواز دل‌فریب سیرن‌ها برای کسانی که به سوی آن‌ها جلب می‌شوند مرگ‌زاست. ادیسه گوش ملاحظان و مردان خویش را با موم بست تا از خطر شنیدن آواز سیرن‌ها سالم بمانند. سیرس هم چنین او را از یک جانور غول‌آسای شش سر برحذر داشت. ادیسه به دستور سیرس، شش مرد دلیر را آماده کرد تا همین که جانور به آن‌ها حمله کرد هر کدام، یک سر جانور را بگیرند.

طوفانی سهمگین کشتی ادیسه را درهم شکست و تنها ادیسه از مرگ نجات یافت و نوزده روز با خطرات بسیار در جزیره‌ای دور، یک‌تنه جنگید و تلاش کرد کشتی بسازد تا با آن به «آتیکا» میهن خویش بازگردد.

ادیسه، پس از ماجراهای بسیار، سرانجام با لباس مبدل، هم چون گدا، خود را به میهن خویش رسانید و بعد از برخورد با حوادث دیگر به همسرش پیوست و پسر بیست و یک ساله‌اش را در آغوش کشید و سپس از دشمنان و کسانی که در زمان غیبتش به پنه‌لوپ آزار رسانیده بودند انتقام گرفت. وی از آن پس زندگی آرام و خوشی را با همسر و فرزندش آغاز کرد.

## حماسه‌ی بزرگ ایتالیا

### ۱- کمده‌ی الهی

دانته (۱۳۲۱-۱۲۵۶م) شاعر و نویسنده‌ی بزرگ ایتالیایی سراینده و نویسنده‌ی اثر جاودانی و شاهکار جهانی «کمده‌ی الهی» است. وی آثار دیگری درباره فلسفه و سیاست تألیف کرد. این حماسه‌ی بزرگ مجموعه‌ای است شامل ۱۴۰۰۰ مصراع، که به سه قسمت مجزا: دوزخ، برزخ و بهشت تقسیم شده و جمعاً یک صد سرود است. کمده‌ی الهی به طور کلی سفرنامه‌ی انسانی زنده (دانته) به دنیای جاوید است. در این سفر، دانته از دوزخ و طبقات نه‌گانه‌ی آن می‌گذرد و به برزخ، که حفاصل دوزخ و بهشت است، می‌رسد. سپس به بهشت می‌رود و نه طبقه‌ی آن را تا عرش اعلی طی می‌کند و سپس به زمین باز می‌گردد. دانته این کتاب را فقط «کمده‌ی» نامیده بود و لقب الهی یا آسمانی در حدود سه قرن بعد، یعنی در قرن شانزدهم، به آن داده شده است.

### ۱-۱- دوزخ

دوزخ به صورت دودکشی در زیرزمین است، که به مرکز زمین می‌رسد؛ محلی پراز انواع عذاب‌ها و بدبختی‌ها، باروهای خروشان، صخره‌های عظیم، طوفان‌های همراه با برف و باران و بادهای زوزه‌کش و پیکرهای عذاب‌دیده. دانته و ویرژیل به مرکز زمین می‌روند. در سفر به طبقات دوزخ و برزخ و ویرژیل دانته را راهنمایی می‌کند.

در اولین مرحله یا درکات دوزخ، بت پرستان و یهودیان نیکوسیرت ساکن‌اند و عذاب آن‌ها آتش اشتیاق سوزانی است که طلب زندگی بهتر می‌کنند اما توفیق نمی‌یابند. در دومین درکه‌ی دوزخ، بادهای شدید، گناهکاران را به این سو و آن سو پرتاب می‌کند. در درکه‌ی سوم دوزخ، مردمانی شکم‌پرست‌اند که به زندگی در گل ولای در

زیر طوفان‌های برف، تگرگ و آب کثیف محکوم‌اند.

در درکه‌ی چهارم دوزخ، مسرف و حریص در پیکارند و با وزنه‌های بزرگی که به سوی یکدیگر درمی‌خلتاند در ستیزند.

پنجمین درکه‌ی جهنم، محل سکونت مردمانی است که از روی خشم مرتکب گناه شده و پوشیده از کثافات‌اند و خود را می‌زنند و می‌درند.

درکه‌ی ششم جهنم، محل سکونت ملحدان است که آن‌ها را در قیرها کباب می‌کنند.

در درکه‌ی هفتم، مرتکبین به جرائم خشونت‌آمیز، پیوسته در رود خروشان‌ی خون در معرض غرق شدن قرار می‌گیرند و چون سر خود را از آن خونابه بیرون می‌آورند به وسیله‌ی موجوداتی، که نیمه انسان و نیمه اسب‌اند، هدف تیر قرار می‌گیرند.

در این‌جا دو بخش وجود دارد: یک بخش از آن کسانی است که خودکشی کرده‌اند. بخش دیگر مسکن کسانی است که به خدا، طبیعت و هنرهای زیبایی‌حرمی کرده‌اند. آن‌ها، پای برهنه بر روی ریگ‌های سوزان ایستاده و جرقه‌هایی از آتش بر سرشان فرو می‌ریزد.

درکه‌ی هشتم چندین ورطه دارد. در این ورطه‌ها رباخواران، چاپلوسان، مختلسان اموال عمومی، ریاکاران، دزدان، بدگویان، سخن‌چینان و دغلمکاران در شعله‌های آتش گرفتارند و به وسیله‌ی مارهای زهردار در زبانه‌های آتش شکنجه و عذاب می‌بینند.

درکه‌ی نهم جهنم، چاه وسیعی است از یخ که محل خائنان است و تا چانه در یخ‌اند و چون گریه می‌کنند دانه‌های اشکشان یخ می‌زند و صورتشان را می‌پوشاند.

انتقام‌ها و شکنجه‌های کتاب دوزخ دانته، نمونه‌ای از آلودگی فکری قرون وسطا و کینه‌توزی آنان نسبت به دشمنان است.

